



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هفتاد و هفتم





دیگر شاخصه‌های حس لیاقت و ارزشمندی

گفتیم که برای دسترسی به گنج حضور، فراوانی و برکات بی‌نهایت زندگی، لازم است که روی احساس لیاقت و ارزشمندی خود به‌طور جدی کار کنیم و به این باور برسیم که من توانمند هستم، من ارزشمندم، من لایق هستم و من در این جهان به‌عنوان جزئی از یک هشیاری بی‌کران، به حساب می‌آیم. درغیراین‌صورت، تجربه عمیق عشق، خوشبختی، موفقیت در کار و روابط امکان‌پذیر نخواهد بود و گفتیم که این وظیفه‌ماست که به‌عنوان یک انسان مسئول، حس لیاقت و ارزشمندی را در خودمان ایجاد کنیم، فارغ از هر گذشته‌ای که تجربه کرده‌ایم.

مولانا می‌گوید: خودت را ارزان نفروش. تو گران‌بها هستی، تو شاه هستی، تو باز سلطانی، تو در و گوهر و مرجانی... پس بیاید با هم این گنج پنهان درونمان را که زیر خروارها ناآگاهی خاک کردیم، کشف کنیم، به آن دسترسی پیدا کنیم، مانند عقاب در چنگالمان حفظش کنیم، قدرش را بدانیم و زان پس در زندگی، نمودهای لذت بی‌کرانه‌اش را بچشیم. می‌خواهم با ذکر چند مثال از تجربه‌های خودم، شاخصه‌های دقیق‌تری از احساس عدم لیاقت را برایتان بگویم:

احساس بی‌ارزشی در روابط:

• زمانی که در رابطه، از تمام اولویت‌ها و ارزش‌های فردی خودم دست می‌کشم و ارزش‌های من به ارزش‌های آن فرد تغییر پیدا می‌کنند، یعنی من انسان ارزشمندی نیستم. برای مثال، دست کشیدن از اولویت برنامه گنج حضور، در صورت مخالفت آن فرد. بنابراین، مسئول بی‌حرمت شدن در رابطه‌ام هیچ‌کس نیست، جز خودم.

• هرگاه در روابط، آن فرد را اولویت اول قرار دهم و خودم را بعد از او.

مثلاً تمام وقتم را صرف آن فرد کنم. زمان‌هایی که می‌توانم در خلوت و سکوت مولانا بخوانم، ورزش کنم و به کارهای مهم خودم رسیدگی کنم. وقتی تمام برنامه‌ریزی روزانه‌ام را که همان قول و قرار و تعهدی بود که با خودم بستم، با درخواست



ایشان برای دیدار زیر پا له می‌کنم، پس دیگر گله و شکایتی از بی‌تعهدی آن فرد یا حتی خیانت نداشته باشم. مگر نه این که دیگران آینه من هستند؟ پس به ارزش‌های خودت خیانت نکن، تا زیر پا له نشوی.

• وقتی زحمت نمی‌کشم و حرکتی برای ارزشمند شدن خودم و خودسازی‌ام نمی‌کنم، و درعین حال انتظار دارم فردی والا در زندگی من ظاهر شود که قدر من را بداند، کور خواندم! تا زمانی که آن گوهر را در درون خودم پیدا نکنم، چنین امری محال است، تو باور نکن.

این یک قانون است و زندگی بسیار در اجرای قوانین جدی ست و با کسی شوخی ندارد. این ندهی، آن نبری. پس قبل از ورود به رابطه یا حتی برای زنده کردن رابطه‌ای چندین ساله، من باید جهد کنم و قدم اول را خودم بردارم. اگر فردی معنوی، توانگر، قیمتی و موفق می‌خواهی، پس از همین حالا خودت را نگاه کن. آیا همه این موارد را شخص خودت داری؟ اگر جوابت بله است، پس تو لایق آن فرد هستی و او تو را پیدا می‌کند.

احساس بی‌ارزشی در رفتارهای اجتماعی:

• من به شخصه اعتراف می‌کنم که به‌خاطر استفاده از گوشی پشت فرمان، یا سرعت رفتن بارها جریمه شده‌ام و حتی یک بار در حال رانندگی سرم در گوشی‌ام بود و چند جوجه اردک را زیر گرفتم، که هنوز هم جریمه آن را با حال بد و عذاب وجدان می‌دهم. با هر بار زیر پا گذاشتن قوانین کارم یا جامعه، ندایی در درونم زمزمه می‌کرد که تو خیلی بی‌ارزشی و این یکی دیگر از موارد تثبیت حس بی‌لیاقتی در من بود.

• مثال دیگر، زمانی که من پیغام معنوی خود را پر از غلط‌های نگارشی و مفهومی می‌فرستم و وظیفه خودم را بر دوش عزیزانی می‌انداختم که ساعت‌ها برای اصلاح پیغام من وقت و انرژی صرف می‌کنند. این یعنی من برای خودم و محصول و رهاورد خودم ارزشی قائل نیستم. پس باز ناخودآگاه، در درون دچار احساس بی‌ارزشی می‌شوم، حتی بدون آن که خودم متوجه بشوم. بنابراین، نمودش را در زندگی خودم می‌بینم تا برای رفع آن زودتر کاری کنم. مثلاً، عدم موفقیت در کارم، یا



به بن بست خوردن کارهای بیرونی‌ام. چرا؟ چون که من لیاقت موفقیت را در خودم ایجاد نکرده‌ام. چون اختیار این من بی ارزش به دست سستی و تنبلی ست. پس گله نکن، چراکه از ترازو کم کنی، من کم کنم. این یک قانون است.

•• وقتی در توالی عمومی، سر کار یا حتی خانه، نفر آخری که دستمال را استفاده کرده من هستم و خسته تر از این حرفها هستم که دستمال دیگری جایگزین کنم، در خلوت خودم می گویم:

ولش کن کی می فهمه من بودم! و بعد بلافاصله فرار می کنم و آن مسئولیت را روی دوش کسی دیگر می گذارم، در همان آن حس نهانی بی لیاقتی و بی ارزشی نه تنها وجودم، بلکه تمام کائنات را فرامی گیرد.

من در قبال این دو جهان مسئولم. جهان بیرون و درون.

ما بارها از مولانا شنیدیم که جهنم در شهوات است. اصلاً شهوت چیست؟ همین تمایلات شدید ما به هنجارشکنی، در هر زمینه‌ای از زندگی. شهوت یعنی ارضای روزانه همین امیال و بلافاصله پس از تسلیم شدن به آن میل، آتش سوز پشیمانی و یأس، درد سرزنش درونی، و جهنم دست و پا زدن در جبر بی لیاقتی و درجا زدن در زندگی. این است جواب سؤال: «چرا من پیشرفت نمی کنم؟!»

من هفته روز است که به طور جدی روی حس ارزشمندی خود متمرکز شده‌ام. مولانا راست می گوید که بهشت در سختی‌ها پوشیده شده. کنترل تمایلات غیر ضروری بسیار سخت است، اما با شیرینی پس از آن، اصلاً قابل مقایسه نیست. هر بار که سختی را به جان می خرم و بر میل شدیدی غلبه می کنم، انرژی عجیبی در خود حس می کنم. حسی در درونم فریاد می زند که: آفرین مرجان! تو توانستی، تو لایقی و تو خیلی ارزشمندی.

در آخر بیایید مثل آن مست بی مسئولیت نباشیم که پس از بازخواست شدن، از مسئولیت جریمه دادن شانه خالی می کند. چراکه معتقد است که رفتارهای نادرست او در دستان گذشته به ثمر نرسیده، وضعیت جامعه، شرایط و اطرافیان اوست. همه ما اکنون می دانیم که اختیار افکار و رفتارهای خودمان، دست هیچ موجودی جز خود ما نیست. پس خود ما مسئول



احساس عدم توانمندی، بی‌ارزشی و عدم حس لیاقت خود هستیم. همین حالا با توکل به زندگی قدم نیک اول را برای لایق هدیه شدن برداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش لیکن سبب ای زشتکار


از تو بُد در رفتن آن اختیار


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

خانم مرجان از استرالیا

سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

و دوستان همراه گنج حضور 

🌸 وقتی او حضور دارد.

تعدادی از دلوهای در چاه آمده از برنامه ۹۲۴:

۱- وقتی او حضور دارد، من هم هستم.

چه وقت او حضور دارد؟ او در فضای باز شده است. پس او وقتی در این لحظه من حضور دارد، که من فضا را باز کنم.

وقتی فضا را می‌بندم، او نیست؛ من هم نیستم. پس این کیست که حضور دارد؟ این من ذهنی است و من خود را من ذهنی می‌انگارم.

وقتی او هست، من هم باشم. وقتی او نیست، من هم نباید باشم، یعنی وقتی آب هشیاری نمی‌آید و قطع هستی، جُم نخور، و گرنه به عنوان من ذهنی، داری در هر قدم خرابکاری می‌کنی.

فقط من ذهنی هست، من هم که نیستم، پس دیگر فایده ندارد فکر و عمل کردن.

بودنم را به این من ذهنی ندهم که هر کاری دلش خواست با این بودن و قدرت من انجام دهد.

۲- ذهن نمی‌تواند او را بفهمد، چون تکه‌های ذهن از او برمی‌خیزد.

پس اگر می‌خواهی او را بفهمی، بشناسی و با او باشی، باید از ذهن بیایی بیرون.

ذهن جای «او=زندگی=من» نیست. پس ذهن جای زندگی کردن نیست.



۳- اگر او بیاید، کسی نمی‌تواند من را عصبانی کند. پس اگر عصبانی شدم، او نیست؛ تکان نمی‌خورم.

جواب دهید هر لحظه: او با من هست یا نیست؟

۴- وقتی او نیست، در فضای پرهیز باشم. اختیارم را دست من ذهنی ندهم.

قدرت تقوا ندارم، فکرم را بسپارم به ذکر آیات، نه دست من ذهنی.

۵- وقتی مرکزمان همانیدگی و جسم و درد هست، نمی‌توانیم خودمان را نگه داریم.

وقتی شعر را می‌بخوانیم، یک هشیاری‌ای در ما به‌وجود می‌آید که می‌توانیم خودمان را نگه داریم، حالمان هم خوب می‌شود.

۶- اگر دانایی داشته باشیم، هیچ‌موقع آن گروه فضاهای باز شده را ترک نمی‌کنیم.

جایی که حالت خوب می‌شود «بیست این‌جا»

۷- اگر او نباشد و فکر کنم، دچار گناه و همانیدگی می‌شوم.

بارها دیده‌ام جایی که او هست، عجیب‌ترین چیزها، منفی‌ترین اتفاقات و دردها مرا تکان نداده و از ریشه نمی‌کند.

وقتی او نیست جُم نخور، وگرنه دچار گرفتگی خدا می‌شوی، تیره و کافر می‌شوی.

۸- هیچ دمی سر ما نباید خالی از آن می‌شود.

بیت‌های حفظ شده باید جای فکرپشت‌فکر را بگیرند تا وقتی که دیگر هیچ نماند، و تنها سکوت و خاموشی بماند.

۹- بدون حضور او نباید فکر کنیم، او بیاید به صنع می‌رسیم.

حتی یک لحظه نباشد که او نباشد، دوری خرابی است.



۱۰- موقع عبادت باید فضاگشایی کنی و می بیاوری

اگر عاشقی، باید «فِي الصَّلَاةِ دَائِمُونَ» باشی، یعنی در هر لحظه هر کاری انجام می‌دهی عبادت خدا باشد.

پس در هر کاری فضاگشایی کنی تا او حضور داشته باشد و تو با «او» فکر و عمل کنی، و می و صنع بیاوری به آن کار.

۱۱- بلند شدن به عنوان «من» فایده ندارد، ای زبون! باید روی او را ببینی. روی او فقط در فضای باز شده است، پس باید سجده کنی.

با فکر نمی‌توانی و جب‌به‌وجب فضای یکتایی را توصیف کنی و بفهمی و بیان کنی: یعنی «طی کنی»، ولی خم نشوی و سجده نکنی، رها نمی‌شوی.

شکر این است روی او را که دیدی، دیگر دور این همانیدگی‌ها نگردی.

۱۲- تو باید قابل پیش‌بینی باشی، یعنی همیشه همه بدانند که تو شادی، آرامی.

اگر قابل پیش‌بینی نباشی، خطرناکی.

۱۳- می ندارم، از کجا بیاورم؟ تو بلدی، نگو از کجا بیاورم.

این خاصیت تشخیص هست، زود بیاور از آن استفاده کن، نگو بلد نیستم!

یک مدتی گوش کن، صبر کن، متعهد شو. روی خودت کار کن. بگذار فضای درون باز شود. سؤال نکن، نگو بلد نیستم. همه ما بلدیم.

جبه ذهن را بدر تا زود از فضای یکتایی طلوع کنی.



۱۴- «نیستی بر، گر تو ابله نیستی» مرتب فضا را باز کن، «نیستی» ببر. «فضای باز شده=نیستی» هیچ چیز در آن نیست.

فضای باز شده خودت را، نیستی و حس وجود نداشتن ات را ببر. مهم نیست چقدر همانیدگی داشته باشی.

۱۵- فقیر و قانع باش، از درد هم شکایت نکن.

۱۶- خودت باید تأمل کنی تا این فکرها به جنبش دربیاید. «تأمل» فکر را به جنبش و عمل درمی‌آورد.

فکرها وقتی در مرداب ذهن می‌مانند، تبدیل به درد و همانیدگی می‌شوند.

۱۷- بهترین یادگاری «نیستی» است که بگذاری در قلب مردم.

نیستی و فضای باز شده هست که می‌ماند و دور انداخته نمی‌شود از توی هیچ قلبی، بقیه آفلین هستند.

پس در حضور هر کسی هستی و هر کاری می‌کنی، «نیستی بر: فضای باز شده ببر»

۱۸- دیدی جذب شدی، شمع ذهن را خاموش کن.

یعنی دیگر سؤال نکن: چطور و چقدر و چگونه و چرا این‌جا در این آرامش هستم؟ «چکار کنیم؟» نداریم.

۱۹- به آدمی که با ذهن عمل می‌کند، می‌گویید این اصلش زندگی است. شما کمک می‌کنید طلوع کند. با زدن و ملامت

طلوع نمی‌کند.

اول برای خودت مرضیه! ببین که با ملامت و محرومیت و کتک، نشد که آفتاب طلوع کند، برای بقیه هم همین‌طور.

۲۰- به‌جای ناله و شکایت و ملامت من‌های ذهنی، در درون و بیرون، برایشان دعای مستجاب شده «یا لیت قومی

یعلمون، یعنی ای کاش قوم من می‌دانستند.» را بکن.



۲۱- باید طوری فضای باز شده در اطراف دیگران باشم که حتی پس از مرگم، خاکم مردم را به شکر بیاورد و اصلشان را نشانشان بدهد.

۲۲- آن دریافتی که می‌رسد را بخور، ذخیره نکن؛ یعنی عمل کن تا دوباره بیاید.

زندگی مهربان می‌گوید: «به آنچه می‌دانید، عمل کنید تا باز هم خردم را بدهم.»

شاد و سلامت باشید ❤️.

مرضیه از نجف‌آباد



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

داستان دلاک و مرد قزوینی از برنامه ۸۹۷ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۱

این حکایت بشنو از صاحب‌بیان

در طریق و عادتِ قزوینیان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۲

بر تن و دست و کتف‌ها بی‌گزند

از سرِ سوزنِ کبودی‌ها زنند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۳

سوی دلاکی بشد قزوینی‌یی

که کبودم زن، بکن شیرینی‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۴

گفت: چه صورت زخم‌ای پهلوان؟

گفت: بر زن صورتِ شیرِ ژیان



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۵

طالعم شیر است، نقش شیر زن

جهد کن، رنگِ کبودی سیر زن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۶

گفت: بر چه موضعت صورت زنم؟

گفت: بر شانه زن آن رَقْمِ صَنَم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۷

چونکه او سوزن فرو بردن گرفت

درد آن در شائگه، مسکن گرفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۸

پهلوان در ناله آمد کای سنی

مَر مرا کُشتی، چه صورت می زنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۹

گفت: آخر شیر فرمودی مرا

گفت: از چه اندام کردی ابتدا؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۰

گفت: از دُمگاه، آغازیده‌ام

گفت: دُم بگذار ای دو دیده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۱

از دُم و دُمگاه شیرم دَم گرفت

دُمگه او دُمگهم، مُحکم گرفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۲

شیر بی دُم باش، گو ای شیرساز

که دلم سستی گرفت از زخمِ گاز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۳

جانِبِ دیگر گرفت آن شخص، زخم

بی مُحابا، بی مَوانسا، بی ز رَحِم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۴

بانگ کرد او کین چه اندامست ازو؟

گفت: این گوش است ای مردِ نکو



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۵

گفت: تا گوشش نباشد ای حکیم

گوش را بگذار و کوه کن گلیم

داستان شروع کردن ما با تعهد سست برای انداختن همانیدگی‌ها مثل داستان دلاک و مرد قزوینی پر ادعا است که می‌خواهد شیری را روی کتف خود خالکوبی کند، ولی با هر سوزن از جا می‌پرد و نمی‌تواند درد را تحمل کند. ما برای شروع هنوز من ذهنی را به همراه داریم و تازه پز معنوی شدن می‌دهیم و شروع به تبلیغ و راهنمایی هم می‌کنیم. اما اتفاق و قضا برای ما سبز می‌شود و داد ما در می‌آید و یا نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم و دچار واکنش بر اساس خشم، حرص، طمع، حسادت، کنترل، پندار کمال و هر چیزی دیگر می‌شویم؛ و اگر این سوزن‌ها و قضا برای ما نیاید، ما متوجه توهم معنوی بودن نمی‌شویم و درد هشیاران را در هر وضعیت تجربه نمی‌کنیم. زندگی برای انداختن همانیدگی‌ها مجبور است ما را به درد دچار کند تا ما هشیار شویم و بابت این شناسایی و تسلیم شکر کنیم تا پاک شویم. اما با من ذهنی شروع به داد و بیداد و شکایت می‌کنیم، چانه می‌زنیم. مثلاً برای انداختن حرص و طمع ما را با اتفاقی و یا حسادتی روبرو می‌کند تا ما درد را قبول کنیم و واکنش ندهیم و انبساط و رهایی را انتخاب کنیم تا آزاد شویم. زیرا با انتخاب درست، رهایی میسر است؛ وگرنه باید مقاومت کنیم و درد ناهشیاران بکشیم و خود را تلف کنیم. پس باید گله و شکایت را کنار گذاشته و فقط فضاگشایی و کار کردن روی خود را به خدا نشان دهیم و در برابر هر درد و سوزنی سجده کنیم. ما از روی هوس و حرص و طمع جدید، شاید بخواهیم به حضور و زندگی زنده شویم و می‌گوییم، می‌خواهم بیندازم و بزرگترین همانیدگی‌هایم را می‌اندازم. ولی تعهد محکم وقتی نباشد، هر چیزی را که زندگی می‌گوید بینداز، با چانه زدن می‌گوییم این نه، یکی دیگه رو بگو تا بیندازم؛ و باز هم می‌گوییم نه، یکی دیگه و یکی دیگه... تا اینکه توهم معنوی بودن پیدا می‌کنیم. در این داستان خالکوبی زدن دلاک به قزوینی، به زیبایی مولانا به ما نشان می‌دهد که هر همانیدگی



باید انداخته شود و جای چانه زدن نیست. مثل شیری که دم و گوش نداشته باشد، خب شیر نیست و ما هم با ننگه داشتن همانیدگی‌ها ناقص هستیم و به زندگی زنده نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۶

جانِبِ دیگر خَلشِ آغاز کرد

باز قزوینی فغان را ساز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۷

کین سومِ جانبِ چه اندام است نیز؟

گفت: این است اِشکمِ شیر، ای عزیز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۸

گفت: تا اِشکم نباشد شیر را

چه شکم باید نگارِ سیر را

با غر زدن و گله و شکایت و التماس، زندگی همانیدگی ای دیگر را نشانه می‌رود. ولی باز با تعهد سست و توهمی، ما شروع به التماس و گدایی می‌کنیم. خود را گول می‌زنیم که حالا این حرص را هم بزنم، این طمع را هم انجام بدهم، این نصیحت و کنترل را هم انجام بدهم، این توقع و کمال طلبی را هم بخواهم، این خانه را هم اضافه کنم... و همینطور در این مسیر می‌رود و توهم معنوی بودن دارد؛ و دارد وقت را تلف می‌کند و من ذهنی را بزرگ می‌کند. همچون شیر این داستان که بدون دم و گوش شکم است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۹

خیره شد دَلاک و بس حیران بماند

تا به دیر انگشت در دندان بماند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۰

بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد

گفت: در عالم کسی را این فتاد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۱

شیر بی دُم و سر و اشکم که دید؟

این چنین شیری خدا خود، نافرید

زندگی و یا بزرگی که ما را پذیرفته، در حیرت می ماند، وقتی می بیند ما فقط دانش حمل می کنیم و درد هشیارانه را قبول نمی کنیم و شروع نمی کنیم به صبر، شکر، پرهیز و پذیرش بی چون و چرای اتفاق، بدون بد و خوب کردن و دفاع و چانه. پس ناامید از ما می شود. زیرا که خودمان نمی خواهیم و فقط ادعا و توهم داریم و هوس و تبلیغی جدید برای خودنمایی و به چشم آمدن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کن بر درد نیش

تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳

کآن گروهی که رهیدند از وجود

چرخِ مهر و ماهِشان، آرد سجود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر

مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

زندگی ندایی می دهد و می گوید کسانی که از من ذهنی رها شدند، درد هشیارانه کشیدند. مثل معتادی که برای رهایی از همانندگی مخدری درد را هشیارانه و با تعهد و توکل و شکر قبول می کند و خود را برای تولد دیگر آماده می کند. پس ما باید متوجه شویم، فراتر از جسم هستیم. به نفس و هوس هایش بها ندهیم و با تمام قوا توکل کنیم و از هیچی نترسیم تا با اثبات تعهد خود، در آغوش خدا جای بگیریم و تلف نشویم. پس همه اینها مستلزم عمل به صبر و درد هشیارانه و سکوت است. زیرا اینها در کلمات تا جایی می گنجد و بیشتر از آن در عمل کردن و هشیار شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

چون دلش آموخت شمع آفروختن

آفتاب او را نیارد سوختن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶

گفت حق در آفتابِ مُتَّجِمِ

ذکرِ تَزَاوُرِ، کذی عَن کُهْفِهِمُ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار، جمله لطف، چون گل می شود

پیش جزوی، کو سوی گل می رود

با فضاگشایی حقیقی، درون ما روشن می شود و به سمت خدا هدایت می شویم و دیگر جذب چیزهای بیرون شدن، بی اهمیت می شود. زیرا که نظم و روشنایی خداگونه در ما روشن شده و آداب و فرمولها را شناسایی می کنیم و به جای آنها از عقل زندگی استفاده می کنیم که این خود مستلزم اعتراف به نمی دانم است؛ و از این نقطه به بعد، در امان زندگی و خدا هستیم و بی فرمی و فرم ما هم در امان الهی، زیرا که با کل یکی شدیم و جدا نیستیم و باور و آداب و فرمول جدا کننده را انداختیم و قبل از هر فکر و حرف و عمل، صبر می کنیم تا عقل زندگی بگوید و کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا؟ افراشتن

خویشتن را خوار و خاکی داشتن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا؟ آموختن

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شبِ خود را بسوز

تسلیم زندگی شدن، یعنی انداختن میدانم‌های خود، انداختن حق به جانب دانستن خود، انداختن داوری و حق دانستن خود و به جای آن انبساط و انبساط و انبساط تا با نور خدا بلند شویم و پرواز کنیم. آنقدر سبک که بدون بال پرواز کنیم، سبک شویم، و دیگر من ذهنی و می‌دانم و حرص زدن‌هایش بی اهمیت و پیش پا افتاده می‌شوند، و ما همانیدگی‌ها را یکی یکی تحویل زندگی می‌دهیم تا بسوزند و محو شوند و در مرکز ما جایی نداشته باشند تا مرکز روشن از زندگی باشد و فقط خدا باشد و یکتایی و سکون.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱

هستی‌ات در هستِ آن هستی‌نواز

همچو مس در کیمیا آندر گداز



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

در من و ما، سخت کردستی دو دست

هست این جمله‌ی خرابی از دو هست

با شناسایی همانیدگی و باز کردن فضا در اطرافش و جدی نگرفتن و درد هشیارانه برای انداختنش، زندگی آن را ذوب می‌کند و ما را از فکر و اسارت آن آزاد می‌کند و حضور ما را زنده‌تر و من ذهنی را کوچک می‌کند. ما با خیلی چیزها همانیده هستیم. حتی بعد از مدتی که برخی همانیدگی‌ها به ظاهر افتادند، باز همانیدگی جدید و یا قدیمی‌ای ما را به فکر و اسارت می‌برد؛ و این دلیلش تعهد سست و اکتفا به دانش و دیگران بوده و با چسبیدن به باورهای جمعی و یا تقلیدی تلاش معنوی کردن وقت تلف کردن است.

من ذهنی عاشق جمع است و هر جمعی را می‌خواهد امتحان کند و به آنها تکیه کند، و این جمع‌ها خیلی فرق دارند با جمع بزرگانی که با تعهد محکم و قلبی و نمی‌دانم حقیقی که در پناه سایه آنان تسلیم شده‌ایم و فقط در لحظه اکنون بدون گذشته و آینده جای گرفتیم و دوربین را روی خود گذاشتیم و فقط روی خود کار می‌کنیم و هیچ نیتی جز وحدت و با خدا یکی شدن نداریم.

با سپاس از همه

علی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com